



نشری

دور یا دور دنیا

تمام کتابوں کا نامہ

# ساموئیل کا دومین

مارکیٹ ڈورس  
پینوشن یظم جو

WWW.MMM

زن آن-ماری روش، بسی و پنج ساله یا بیشتر. با یک آراستگی آشکار، ظریف و ساده، اما گویی غیرارادی باید به چشم بیاید که این آراستگی عادت همیشگی اوست، که او هر روز این‌گونه جامه می‌پوشد.

در او نیرویی ست که تخست به چشم نمی‌آید. نه که او بازیش را پنهان می‌کند، نه. بلکه او با یک تربیت نمونه که اکنون ناپدید گشته، خود را از خود پنهان می‌کند. امروزه زن‌هایی هستند که چنین تربیتی دارند و لزوماً کسی به آنان نیاموخته ولی پشت به پشت، از مادر به دختر، به آنان رسیده. نکته مهم این تربیت، دانش به مرد است که زن نباید بدانند که دارد و هم‌زمان باید این دانش از مرد پنهان بماند مانند مسلکی ریاکارانه، هم‌زمان بی‌گناه و خطرناک که این زنان را همچون ابری از سکوت در بر گرفته.

آن-ماری روش چنین زنی است که دو سال پس از ترک او<sup>۱</sup> با این داستان سرکرده. او دوباره اینجاست. رازدار در برابر آن مرد، بی آنکه چیزی از تربیت نمونه خود از دست داده باشد، شرم‌دار در برابر آن مرد، معشوقش. هیچ چیز مانند آن چه که به او آموخته‌اند نیست، اما همه چیز اینجاست، در انبوه پرتوهای کوچک درخشان ناکامی برگشت‌ناپذیر زندگی‌اش. همه چیز آشکار است. میان هیچ‌های توصیف‌نشده: یک حرکت دست، چگونگی تکیه بر آرنج خود، بلند شدن، نشستن، دوباره بلند شدن، انجام کارهایی که هرگز مانند بار پیشین نیست، فریاد زدن، بیشتر با واژه‌ها تا با صدا، کم شدن در احساسات، باوراندن اینکه جان سالم به در می‌بریم، باوراندن اینکه شاید اشتباه می‌کنیم... در میان اینها همه چیز دیده می‌شود. باوراندن همسنگی اینکه ما اسیر یک قاعده هستیم که هر آن ما را به سوی ناشناخته می‌برد. و اینکه دقیقاً در همان دمی که می‌خواهیم از شدت ندانستن بمیریم، این ناشناخته روشن می‌شود.

مرد میشل نوله<sup>۲</sup>، سی و پنج ساله یا بیشتر، روز نخست در خانه نو، از آغاز زناشویی‌شان سخن از رفتن گفت. و سپس هر روز از آن گفت، از رفتن. یک روز خواست بگردد، او را بگردد، عشقش را، او ترسناک است چون صاعقه-حقیقت-عشق-و دوست‌داشتنی مانند فرزندان، برادرمان، معشوق‌مان، او بسیار زیباست، زیبایی‌ای که باید هم بداند و

هم نداند - همان‌گونه که یک اسلحه را می‌شناسد یا داستان عاشقانه‌اش را می‌داند. مردی نیست که شناختش دشوار باشد، مردی است که نمی‌توان شناخت. پشت او سلسله مردانی هستند با پوست تیره، مردانی که از اسکندریه می‌آیند یا از بابل، از سواحل تیبریاد، از آنجا می‌آیند. نام او میشکل نوله است: نامی پارسی که جای نام فراموش شده‌اش را گرفته، او اگر دلش می‌خواست می‌توانست هنرپیشه شود، بیکران، پریشان‌کننده. هنگامی که دلش نمی‌خواهد، خدا می‌داند در خیابان‌ها سرگردان چه می‌کند. ما هیچ نمی‌دانیم. تنها می‌دانیم که می‌توانست یک هنرپیشه باشد. او می‌توانست آرشیتکت باشد. می‌توانست نویسنده باشد. می‌توانست یهودی باشد. همه اینها ممکن است. اما او نمی‌توانست آن‌چه در لاموزیکاست نباشد، یعنی کسی که آن زن می‌شناسد، این مرده زنده، چرا که قرار است زن از زندگی او ناپدید شود. این مرد آن زن را می‌خواهد، آن - ماری روشن. اگر همه جهان، نه از سوی زن، به او داده شود، آن را به دور می‌اندازد، به سگ‌ها می‌دهدش. او هیچ نمی‌خواهد، نه خوشبختی، نه پول، نه عشق، نه زن‌ها، نه اخلاق و نه فلسفه. تنها او را می‌خواهد، زن را، زنی که برای هر دوستان می‌داند.

لاموزیکا دومین جایگزین نمایشنامه لاموزیکا که پیش از این چاپ شده،  
نیست. لاموزیکا به تنهایی می‌تواند یک نمایش باشد.  
آن چه ممکن نیست اجرای پررنگ دوم لاموزیکا دومین به تنهایی است.

WWW.30BOOK.COM

یک هتل مجلل شهرستان  
تمام عرض سالن نمایش بخشی از سرسرای هتل است. یا به عبارتی دیگر، اگر  
این بخش از سرسرای هتل را که قابل دیدن است، بخشی از یک دایره فرض  
کنیم، دایره کامل تمامی سالن نمایش است.  
بنابراین تماشاچی‌ها داخل سرسرای هتل فرار گرفته‌اند.

بخش‌ها و ساختمان‌بندی دکور به این شکل است: در انتها، ساختمان‌های  
خاکستری مایل به سفید صحنه را مسدود کرده‌اند. این بخش صحنه یک  
خیابان است. پس از آن در گردان شیشه‌ای که برای جلوگیری از باد سواحل  
شمالی کار گذاشته شده. سپس در دو سوی در گردان، دو راهرو چایی که دیده  
نمی‌شود، منتهی می‌شوند: احتمالاً بخش پذیرش و یک بار.

ساعت نه شب در یک شهرستان. همه جا تاریک است، به جز دو مستطیل  
کوچک طلایی که در واقع دو ویتترین عطر یا شال گردن یا جواهرات قرانسوی  
هستند.

پس از این ورودی و این دو راهرو، با پایین آمدن از سه پله به سطح اصلی

صحنه می‌رسیم. در اصطلاح سینمایی می‌شود گفت که زاویه دید ما از این سه پله نسب به در و بیرون زاویه رو به بالا یا «لوآنگل» است.

دو میز بریج، چندین صندلی، کاناپه‌ای قرمز رنگ و یک میز پیشخوان در سراسرای هتل وجود دارد که بیشتر پایگاه‌هایی برای جابه‌جایی بازیگران هستند. در دو سوی این سراسرا دو آینه بزرگ دودی‌ست که در آنها تصویر یک چلچراغ عظیم منعکس شده، اما این چلچراغ در دکور دیده نمی‌شود. در مرکز راهرو فانوس زرد رنگ کم و بیش کدوری به چشم می‌خورد. در پایان نمایش، هنگامی که روز می‌آید این فانوس و نور ویتترین‌ها خاموش می‌شوند، نور سفید روز خیابان را روشن می‌کند و موسیقی دوک الینگتون<sup>۱</sup> ناگهان همچون گذشتن یک قطار از دور دست شنیده می‌شود.

روی یکی از میزهای بریج کارت‌های بازی، چند لیوان، پارچ آب و چند زیرسیگاری به چشم می‌خورد: گویی کسانی پیش از شخصیت‌های لاموزیکا اینجا بوده‌اند، ولی احتمالاً آن قدر دیروقت بوده که بار هتل دیگر بسته شده و کسی لیوان‌ها را جمع نکرده است.

یک فضای خالی سه تا چهار متری که دو میز بریج را از هم جدا می‌کند، یکی از میزها به تماشاچیان نزدیک‌تر است. بازیگران لاموزیکا بیشتر در فضای بین این میز و صندلی‌ها بازی می‌کنند.

در گردان می‌گردد، میشل نوله وارد می‌شود. به سوی بار می‌رود، دیگر دیده نمی‌شود، باز می‌گردد، به سوی پذیرش می‌رود و با کلیدی در دست

برمی‌گردد. از پله‌ها پایین می‌آید و وارد سرسرا می‌شود. محتاطانه اما آشکارا سرسرا را می‌پاید. چهره مملو از درد است. شاید ساعت را نگاه می‌کند. باید زنگ بزند. به سوی تلفن می‌رود و شماره‌ای در پاریس را درخواست می‌کند.

مرد بیخشید خانم، می‌شه این شماره پاریس رو

برام بگیرید؟

(مکت.)

لیتره ۲۶، ۸۹.

(مکت.)

می‌شه به سالن وصلش کنید؟

(مکت.)

به حساب اتاق شماره ۳۶ متشکرم.

مرد نمی‌نشیند. ظاهراً منتظر آن ماری روش است. به در ورودی نگاه نمی‌کند. زن وقتی بیاید نمی‌تواند او را در جایی که هست ببیند.

زن وارد می‌شود. پیش از اینکه ما زن را ببینیم مرد سر جای خود می‌خکوب شده است، گویی پیشاپیش صدای پای او را در خیابان شناخته. زن تیز مثل مرد به سوی پذیرش هتل می‌رود و ناپدید می‌شود.

با کلید و تلگرامی در دست برمی‌گردد. وارد سرسرا می‌شود، به سوی میز می‌رود، تلگرامش را باز می‌کند و آن را می‌خواند.

در این لحظه تلفن زنگ می‌زند. زن نگاه می‌کند و حضور مرد را در می‌یابد: از



پشت، یک جسد ایستاده. مرد رویش را به سوی زن برمی گرداند. همدیگر را نگاه می کنند. و مرد آهسته به سوی تلفن می رود. و این بار زن نیز به یک جسد ایستاده می ماند. در حالی که تلفن همچنان زنگ می زند، هر دو ظاهراً این چنین، مرگ را تجربه می کنند.

صدای زن پشت تلفن بسیار ضعیف است و به سختی شنیده می شود.

صدای یک زن خوردتی، میشل؟

مرد آره... خوبی؟

صدای یک زن خورم.

(مکت.)

تموم شد؟

مرد آره.

سکوت

صدای یک زن چی شد؟ ...

مرد هیچی.

(مکت.)

چی می خواستی بشه؟

(لبخندی کم رنگ.)

زندگیه دیگه ... می گن همیشه این جوریه ...

صدای یک زن (مکت.)

چه جوری؟ ...



نشرنی



دقیقاً بیست سال از «لا موزیکا» تا «لا موزیکا دومین» می‌گذرد، و کمابیش من در طول این سال‌ها این پرده دوم را می‌طلبیدم. بیست سال است که من صداهای شکسته این پرده دوم را می‌شنوم. صداهایی شکسته خورده از خستگی این شب بی‌خوابی زن و مردی که همچنان وحش‌ترده در این جوانی عشق نخستین باقی می‌مانند. و گاه نویسنده سرانجام چیزی می‌نویسد.

زن  
اون دوره از زندگی مون بیشتر اوقات تو فکر مرگ بودم. از اون موقع فکر مردن توی من جا گرفت. (مکث...) پاریس توی هتل نشسته بودم و داشتم فکر می‌کردم چه جور می‌تونم این رو ازت بخوام... چه جور می‌تونم باهات صحبت کنم. اون مرد وارد هتل شد. یادم نیست اون قبلش پشت بار نشسته بود یا نه، ولی فکر نمی‌کنم. خیلی زود اومد پیش من، باهام حرف زد، خیلی زود. سر میزم نشست.  
خیلی زود خیلی دیر شده بود.